

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

محمد قراگزلو
۰۹ جنوری ۲۰۱۵

انقلابی که مغلوب نئولیبرالیسم شد! ۲. توهم توطئه و کارتریزاسیون

در آمد (تبیین انقلاب)

انقلاب بهمن ۵۷ به عنوان شاخص ترین انقلاب توده ئی پایان قرن بیستم از زوایای مختلفی ارزیابی شده است. بی شک این نقد و بررسی ها – از فوکو تا آبراهامیان – درجه ای از واقعیت را با خود حمل می کند که محل تأمل و تانی قرار گرفته است. حتماً سطحی ترین تحلیل ها از انقلاب بهمن – که در مباحث مشترک سلطنت طلبان و نوسکولارها و اصلاح طلبان جمهوری خواه مشاهده می شود – لاجرم درصدی از کنش های اجتماعی دوران ما را بازتاب می دهد! تا آن جا که به چپ رادیکال و سوسیالیست مربوط می شود این تحلیل ها و تاریخ نگاری ها نه چندان پربرگ است و نه چنان پر بار. نگارنده جز چند سخنرانی و مقاله پراکنده و غیر منسجم به یک مجموعه جامع و مدون که از مزغلی مارکسیستی و به طور مشخص به اعتبار متدولوژی نقد اقتصاد سیاسی به دلایل عروج و شکست انقلاب بهمن پرداخته باشد بر نخورده است. نکته پیداست که ورود به ابعاد مختلف این واقعه تاریخی بسیار مهم از توان این قلم خارج است. چنین پروژه ای نیازمند تحقیق عمیق و دقیق و حوصله مند گروهی است که به همه منابع و آرشیوهای مرتبط و مربوطه دسترسی داشته باشند. در نتیجه نکاتی که در این مجموعه به ایجاز گفته خواهد شد به مثابه اشاراتی غیر بدیع است که می تواند به صورت انتقادی از سوی پژوهشگران دیگر پی گرفته شود و باز هم نکته پیداست که تبیین دلایل شکست انقلاب بهمن به استناد فاکت های تاریخی – به دلایل جغرافیائی - ناگزیر از حیطه مسؤلیت این قلم بیرون است. به این اعتبار آن چه به اجمال و به اندازه موقعیت سیاسی و محدودیت های اجتماعی نویسنده گفته خواهد شد در برگزیده سلسله مباحثی پیرامون تحلیل روایات گوناگون از دلایل شکل بندی انقلاب بهمن خواهد بود. شاید این سلسله مقولات و تحلیل صف بندی های طبقاتی در متن انقلاب و چرائی و چیستی ناکامی اهداف اولیه و دموکراتیک و برابری خواهانه آن به ما کمک کند تا به پاسخ این پرسش سوزان نزدیک شویم که چرا سرنوشت یک انقلاب توده ئی به جایی می رسد که کم تر از یازده سال بعد (۱۳۶۸ عروج رفسنجانی و شروع برنامه تعدیل) به نام حاکمیت مردم دست راستی ترین سیاست های نئولیبرالی و ضد انقلابی عملیاتی می شود؟ از سوی دیگر و شاید ورود به ابعاد مختلف انقلاب بهمن بتواند به تدقیق برنامه و پراتیک سوسیالیست ها کمک کند. هم چنین با توجه به نقش و دخالت مستقیم طبقه کارگر در جریان پیروزی انقلاب شاید رجوع به درس

های انقلاب بتواند تجربیات تاریخی کارگران انقلابی را فراروی جنبش کارگری جاری قرار دهد. این بحث اخیر به ویژه از دو زاویه مهم است. نخست ضرورت حیاتی **استقلال مالی جنبش کارگری** و دیگر دخالت مستقیم کارگران در عرصه مباحث مرتبط به **کسب قدرت سیاسی و اهمیت حزب**. پیش از تحلیل روایت های فی الحال موجود لازم می دانم اشاره وار خاطر نشان شوم که نگارنده ضمن تأکید بر بلاوجه شدن نظریه های متکی به دمرحله ئی بودن انقلاب – چنان که چپ پوپولیست به آن تکیه می زد و می زند هنوز هم – از "انقلاب مداوم" که همواره مورد ابرام مارکس - و بعدها تروتسکی- بود، دفاع می کند. نکات مهمی که در اثر "درباره مسأله یهود" ارزیابی شده است. از منظر این قلم انقلاب به مفهوم یک تغییر و تحول عمیق و رادیکال اجتماعی است که در قالب خلع قدرت سیاسی از بورژوازی حاکم و درهم شکستن تمام توان ماشین دولت گام نخست را بر می دارد و بلافاصله از طریق دست بردن به ریشه مالکیت به شیوه سلب مالکیت ابزار اجتماعی تولید از همه جناح های طبقه بورژوازی مبانی سیاسی و اقتصادی خود را نیز تحکیم می کند. این نظام مندی نظری نه فقط در کشورهای پیرامونی سرمایه داری بل که حتی در کشورهای پیش رفته و مرکز نیز فقط به قوت قدرت قوای قهریه و توسل به زور امکان پیروزی دارد. شکست تجربه "بهار عربی" کنکرت تر از آن است که نیازمند مناقشه نظری باشد. همچنین تجربه سرکوب جنبش های اعتراضی علیه سیاست های ریاضت اقتصادی در اروپای مرکزی و دخالت خشن پولیس مؤید این نکته است که حتی دولت های متکی به دموکراسی پارلمانتاریستی نیز با اکیسیون خیابانی و چند اعتصاب عقب نمی نشینند. یونان و اسپانیا و پرتغال جلوی چشم ماست. خلاف تعابیری که امثال هالووی طراحی کرده اند تغییرات رادیکال بدون کسب قدرت سیاسی کم و بیش غیر ممکن شده است. درهم کوبی اعتراض دانشجویان انگلیس – که فقط خواهان تثبیت شهریه ها بودند- و سرکوب کارگران فرانسوی که علیه افزایش سن بازنشستگی به خیابان آمده بودند و ده ها فاکت دیگر مؤید مدعای ما تواند بود. حالا از سرکوب جنبش همه با هم وال استریت می گذرم. می خواهم بگویم که در تمام طول و عرض تاریخ – از انقلاب فرانسه تا انقلاب اکتوبر و بعد تا انقلاب ایران – حتی یک تحول ساختاری و اساسی سراغ نداریم که بدون تعرض به قدرت سیاسی ممکن شده باشد. واضح است که خلاف پندار واهی لیبرال های معاصر- که رشدشان خلاف سیر تطور ژاکوبینیسم معکوس شده است- این مقوله به معنای تقدیس خشونت از سوی انقلابیون سوسیالیست نیست. به عکس هر کجا که سوسیالیست ها با تکیه به کارگران دست به قدرت برده اند خشونت به کم ترین حد ممکن رسیده است. انقلاب اکتوبر معتبرترین شاهد تاریخی است و تحولات شوم و سیاه سوریه و عراق و لیبیا و یمن و مشابه دلایل فراوان و دم دستی صحت استدلال ما است. البته منظور نگارنده "انقلاب های مخملی و رنگی" اروپای شرقی نیست که باید گفت و پذیرفت که آن "انقلاب ها" از بیخ و بن ضدانقلاب بودند و جامعه را تا توانستند به عقب راندند.

آن جا که امر انقلاب از فعل "شدن" به "کردن" تنزل می یابد، آن جا که نیروی محرکه انقلاب از فعالیت متشکل و توده ئی تنها سوژه تا به آخر انقلابی دوران ما (پرولتاریا) به امری اراده گرایانه عقب می نشیند... نه فقط دامنه خشونت بورژوازی بالا می گیرد بل که امکان سرکوب نیز هموارتر می شود. ایران ما و جریان چپ ما از این مدخل، متکی به تجربیات معتبر و متأخر است. نیازی به احتجاج نیست که هیچ درجه ای از قدرت سرکوب بورژوازی قادر به قلع و قمع انقلابی نیست که نیروی محرکه اش به شکل میلیونی در کارخانه و خیابان متشکل و پیشتازانش در یک سازمان رزمنده حزبی بسیج شده باشند. شکل اولیه و نارس از این صورت بندی انقلاب اجتماعی در روزهای داغ بعد از ۱۷ شهریور ۵۷ مشاهده پذیر است. آن جا که کارگر نفت پس از بستن شیرها به یاری

خیابان آمد و توان سرکوب و دامنه خشونت رژیم شاه را تا اضمحلال نهائی به حداقل ممکن رساند و ارتش و شهربانی و گارد جاویدان و ساواک را که قرار بود "برادر ما" باشند و نبودند به گوشه رینگ راند....

توهم توطئه

گفتیم از انقلاب بهمن روایت های مختلفی ارائه شده است و یادآور شدیم که حتا تپیا خورده ترین این روایت ها نیز درصدی هر چند ناچیز از واقعیت را با خود حمل می کنند. برداشت متکی به توهم توطئه دم دستی ترین روایت سطحی و مبتذلی است که همه جا و روز و شب شنیده می شود. از صف نان و داخل تاکسی تا میداهای پربیننده و از سوی تحلیل گران و "جامعه شناسان" پاچه ورمالیده ای که تنها رسالت شان تحقیر و نفی قدرت کارگران و زحمت کشان است. این روایت همچنان در میان تحتانی ترین اقشار اجتماعی تا "نظریه پردازان" و تحصیل کردگان سلطنت طلب و حواشی ایشان هواداران پروپاقرصی دارد. نخستین شگفتی چنین روایتی این است که از سوی کسانی دنبال و بلغور می شود که خودشان تمام اعتبارشان را از قدرت های امپریالیستی گرفته اند و از فردای انقلاب برای امریکا و انگلیس و غیره نامه و تقاضای فدایت شوم مرقوم فرموده اند که با دخالت نظامی و تحریم و غیره منجی ما شود. در واقع کسانی که از خروسخوان تا بوق سگ می نالند "شاه را امریکا برد" و به این سیاست "انتقاد" دارند سال هاست که از امریکا و اسرائیل می خواهند که کاری بکنند!! نام سراسرست چنین نعل وارونه زدن هر چه باشد فعالیت سیاسی نیست. باری توهم توطئه که در ادبیات اجتماعی ایران با یک مجموعه تلویزیونی بر اساس داستان "دائی جان ناپلئون" پزشکزاد شناخته شده است تعلیل انقلاب را یک سره به آن سوی مرزها می برد و ریش انقلاب را به سبیل "گوادالوپ" می دوزد. "غلط نکنم کار، کار انگلیس هاست!" بر پایه همین باور "امریکائی ها نیز فریب انگلیس ها را خوردند و دخل اعلیحضرت را آوردند!" این باور ساده لوحانه و سطحی حکومت و دولت سرمایه داری را به جماعتی "آخوند" تقلیل می دهد و به تأسی از خرده روایت های بازمانده از دوران مشروطه دولت انگلستان را حامی "آخوند" می داند و البته وارد این قضیه نمی شود که در ماجرای تقسیم جهان امپریالیستی اصل دولت پهلوی تمام اقتدارش را از دولت انگلستان و کودتای انگلیس اخذ کرده بود. بر اساس این روایت چون "حکومت اعلیحضرت و ارتش همایونی به پنجمین قدرت برتر نظامی جهان ارتقاء یافته بود و خط ارباب را نمی خواند" در نتیجه ترتیبش را دادند! به همین سادگی. در این تحلیل البته نکات دیگری هم مستتر است. از جمله این که "مردم نا آگاه بودند و فریب روشنفکران چپ را خوردند و کمونیست ها نیز فریب مسلمانان را خوردند" و خلاصه از این تشعشعات نظری. شاید و با احتیاط فراوان و مشروط در مورد رضا شاه بتوان با اشاره به یک سطر خاطرات چرچیل این هذیان دائی جان را در خلوت زمزمه کرد. آن جا که نوشته است: "خودمون آورده بودیم خودمون هم بردیمش." (نقل به مضمون) اما و حتا با عطف بی تردید به سرسپردگی رضا شاه نمی توان از تحولات اجتماعی ناشی از جنگ جهانی دوم و آثار آن بر صف بندی های سیاسی ایران و منطقه و ماجراهای شهریور [سنبله] ۲۰ به راحتی گذشت. اگر چه حامیان این روایت و به طور مشخص سلطنت طلبان مدت هاست - به دلیل تغییر سیاست های امریکا- در همه جا و از جمله رسانه برتر جای خود را به اصلاح طلبان و جمهوری خواهان داده اند و به یک عبارت در موقعیت آلترناتیو قدرت سیاسی نیستند و شخص آقای رضا پهلوی هم خود را نه شاه می داند و نه ادعای قدرت دارد و در مجموع این جماعت خودشان هم خودشان را جداً تحویل نمی گیرند....با این همه اجازه دهید این روایت منسوب به ایشان را کمی جدی تلقی کنیم و به یک لایه پشت آن سر بزنیم.

کارتریزاسیون و حقوق بشر

اگر بخواهیم از تار و پود سست " توهم توطئه" خارج شویم و به نقش دولت های امریکا و انگلستان و فرانسه (اعضای گوادالوپ) دقیق تر بنگریم لاجرم باید از دروازه گل و گشاد ارزیابی روابط بین الملل و تحلیل اوضاع حاد جهان و منطقه وارد شویم. شکی نیست آن چه به ترم سیاسی "کارتریزاسیون" مشهور شده و به گونه مشخص انتقادات حقوق بشری حزب دموکرات امریکا نسبت به استبداد و توتالیتریزم حکومت شاه را نشانه می رود، در تضعیف اعتماد به نفس حاکمیت وقت بی تأثیر نبوده است. شاه که زمانی سولیوان را با اکراه به حضور می پذیرفت به چنان استیصالی رسیده بود که خود از سفیر امریکا درخواست ملاقات و مشاوره می کرد. مسأله اما این است که انتقادات حقوق بشری امریکا در زمانی که شاه با اقتدار و سخاوت تمام منتقدان خود را به داغ و درفش می سپرد مطرح نشد. در واقع صدای انتقادات حقوق بشری امریکا زمانی بلند شد که زمزمه بحران و شکاف در بطن حکومت شاه کم و بیش علنی شده بود. می دانیم در کریسمس ۱۹۷۷ جیمی کارتر به ایران آمد و پیاله به پیاله اعلیحضرت زد. معنای حضور رئیس جمهور امریکا در تهران حمایت از شاه بود. کما این که می دانیم حتا در روزان وازدگی و منجر به فروپاشی رژیم برژینسکی از طریق سالیوان و هویزر به جنرال های شاه پیشنهاد مقاومت داده بود. به یک مفهوم کارتریزاسیون در زمانی خاص و با این هدف مطرح شد که حکومت و دولت شاه بتواند تمام بورژوازی ایران را نمایندگی کند. این بورژوازی بخش های گسترده ای از منتقدان لیبرال و ملی مذهبی شاه از جمله نهضت آزادی و جبهه ملی و بخش های میانه اسلامیون را فرا می گرفت. همان ها که از اعلیحضرت می خواستند به سلطنت اکتفاء کند و به قانون اساسی مشروطه پادشاهی مانند شاهان هالند و دنمارک و انگلستان عمل فرماید و کار و بار دولت را به ایشان وانهد. از سوی دیگر کارتریزاسیون معلول یک سری شرایط اجتماعی ویژه هم بود. به عبارت دیگر حمایت امپریالیسم از حقوق بشر زمانی به یکی از عوامل باز شدن فضای سیاسی کشور منتهی شد که جامعه به جنبش در آمده بود. عربستان و انواع و اقسام دولت های مذهبی و ایدئولوژیک و عقب مانده سرمایه داری از یک سو نماد نقض حقوق اولیه بشر به شمار می روند و از سوی دیگر از متحدان اصلی امریکا هم هستند. در تمام این دهه ها انواع و اقسام کارترها و کلینتن ها و اوباماها آمده اند و رفته اند و خبری هم از اعتراض به نقض حقوق بشر نیست. حالا حکایت اسرائیل بماند در جای خود که به تنهایی نماد نقض حقوق بشر و مهم ترین متحد ستراتیژیک امریکا در جهان است.

ادامه دارد هنوز.....

محمد قراگوزلو

کرج. ۱۸ دی [جدی] ۱۳۹۳